

نام کتاب: خیال

نویسنده : یارا کاربر انجمن نودهشتیا

ژانر: تخیلی ، آموزنده ، هیجانی

کتابخانه مجازی نودهشتیا

<<www.98iia.com>>





به قلم: (یارا)
خیال



مقدمه: خلیا هستن که خودشون رو درست نمیشناسن، به تبع دنیای اطرافشون رو هم درست درک نمیکنن، خود شناسی اعتماد به نفس میخواد باید تلاش کرد برای رسیدن به حقیقت وجودی خودمون بیاین تلاش کنیم

همه جا تاریک بود، هیچ نوری اطراف من نبود، هیچ نوری اندایی همراه ناله من را صدا زد: سام، سام، بیا اینجا، از این طرف، بیا کنار من، بدو.. ندا را با هراس و دلهره دنبال کردم

سومین قدم را که برداشتم به درون گودالی سقوط کردم، گودالی سرد، تاریک، مرگ آسا

حس بدی داشتم، احساس می کردم در گوری تاریک هستم، زنده ام، اما کسی صدای مرا نمی شنود

پاهای خود را روی زمین حس کردم، نوری به صورتم تابید، آنقدر تابش زیاد بود که دستانم را جلوی چشمانم گرفتم، هنوز هم همانطور سردرگم ایستاده بودم و به اطراف نگاه می کردم

دوباره همان ندا مرا از این همه تفکر بی جا دور کرد

سام، من اینجا هستم پشت سر تو، به من نگاه کن..

با چشمانی پر از ترس، به پشت سرم نگاه کردم

نوری آبی رنگ، شبیه به آسمان در هوا معلق بود

تو کی هستی؟ اسم من را از کجا می دانی؟+

نور نزدیک تر شد و من یک قدم به عقب رفتم

!من درون تو هستم، تو مرا در درونت جستجو نکردی! من خودم به سراغ تو آمدم، به سمت من بیا..

از نور فاصله گرفتم، گیج بودم و هراسان

دروونم؟! تو درون من هستی؟+

بله، حالا بهتره نزدیک من بیایی، بیا و به این آینه نگاه کن..

به سمت آینه رفتم، در آینه خودم را دیدم اما نه اینطور، بی پول، بی کس و تنها

من یک مرد ثروتمند شده بودم، یک انسان عالی

سام، درونت را بشناس تا کسی باشی که در آینه می بینی..

چی؟ تو از من چی می خوای؟! تو عادی نیستی، من، من چگونه می توانم تو را که نوری تو خالی هستی بشناسم؟+

..خودت را باور داشته باش من تو هستم، تو خودت را بین این سختی ها گم کردی، خودت را پیدا کن..

...دوباره تاریکی مطلق، دوباره پرت شدن از یک گودال، اما این بار

با نفس عمیقی از خواب بیدار شدم؛ قلبم غیر عادی میکوبید، عرق سرد را روی پیشانیم حس می کردم، گیج خواب بودم، یک لحظه همانگونه متوقف شدم اما بعد به سمت آینه رفتم، به خودم نگاه کردم

سام، همه چیز یک خواب بود. یک خیال. این واقعی نیست

ندایی دوباره مرا صدا زد: سام، خودت را بشناس، فقط خودت را

سرمو به چپ و راست تکان دادم

نه! نه! نه خواب بود؛ نه خیال. اون خودم بودم فقط می خواستم کمک کنم تا خودم را بهتر بشناسم،

چشمانم را بستم و به راهی که باید طی میکردم فکر کردم

همان لحظه، همان ندا دوباره صدایم زد

سام، خودت توانایی های فردای خودت هستی

درسته! من توانمندم، می خواهم همانگونه باشم که در آینه بودم، من می توانم

به سمت صدا برگشتم

ازت سپاس گزارم دوست خیالی من

آماده شدم به سفری پا بگذارم که برای درک زندگی واقعی ام بود

من در این سفر همراه دوست خیالی ام، به دنیای دیگری قدم خواهم گذاشت

در این سفر، پشتکار، تلاش و همراهی یک دوست بسیار مهم است، چمدانم را با کوله باری از این سه جمع کرده و قدم به بیرون از خانه تنگ گذشته تلخ خود گذاشتم

اولین راهی که قدم بر آن گذاشتم پل درک وجود حقیقی ام بود، در قسمت ورودی پل مانعی وجود داشت

ندایی مرا صدا زد، به دقت گوش سپردم، نه، این بار دیگر ندای دوست خیالی ام نبود

آن ندا دوباره صدایم زد

تو کیستی؟ اینجا برای چه آمده ای؟ برای درک خودت یا درک نکردن؟

سوالی مبهم که مرا بیشتر به سردرگمی کشاند، کمی مکث کردم و بعد جوابی بس هوشمندانه دادم

اگر خود را درک نکرده بودم، اینجا چه میکردم؟ من برای درک خود به اینجا آمدم

ندا خندید و دوباره به صحبت با من ادامه داد

بسیار خوب، بگو اسمت چیست؟ و وجودت چگونه وجودی است؟

سام هستم، وجودم، وجودی است که اگرچه ضعیف است اما قدرتی بالا دارد؛ که حال می خواهد با تلاش به آن قدرت دست یابد

سکوت برقرار شد و من در کنار پل برای رد شدن، منتظر ماندم

کمی بعد مانع ناپدید گشت و من از پل عبور کردم

دوست خیالی ام را صدا زدم.

هی، این از اولین قدم، حال به کدام راه باید قدم بگذاریم؟_

تو تلاش خود را کردی، حال باید از پشتکار خود استفاده کنی_

راه دوم، کلبه پشتکار بود

داخل شدم و خودم را در حالی که بینوا و در تنگنا بودم مشاهده کردم

فرد داخل کلبه سعی در نقض وجودم داشت اما من مقاومت کردم

در این کلبه فردی که در ظاهر، من بودم گذشته تلخم را یادآوری کرد و مرا دعوت به ترک انجام این کار وا داشت، اما باز مانع شدم

:چشمانم را بستم و فریاد زدم

من نمی خواهم مثل تو باشم نمی خواهم_

بعد این جمله آن فرد و کلبه نابود شدند و من ماندم و دوست خیالی ام و پیروزی ام برای رسیدن به واقعیت خودم

از تو سپاس گزارم دوست خیالی من.

گرافیکست : کوثربیات

